

تأملی در

استعاره کنایی

■ احمد ابو محبوب



البلاغه^۱ و «بدایع الافکار»^۲ نیز تقریباً همان تعریف را آورده اند و مثالهای آنان نیز عمدتاً اضافه‌های استعاری است، به علاوه که «مدارج البلاغه» مثالهای اشتباهی نیز می‌آورد و استعاره را با تشبیه بلیغ خلط می‌کند؛ برخی مثالهای آن عبارتند از: حصار حشمت، قصر جلال، کوه حلم....

«المعجم» می‌گوید: «آنست کسی اطلاق اسمی کنند بر چیزی کی مشابه حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترک.»^۳ این تقریباً با بقیه تعاریف تفاوت دارد و مثالهایی که آورده، هم از نوع اضافه استعاری «مکنیه» و هم از نوع «مصرحه» است، یعنی به کار بردن لفظ «شیر» به جای «مرد شجاع»، مقصود شمس قیس، بیشتر نوع دوم است و ظاهراً برای اولین بار

گوینده مرآن نام را یا آن لفظ را بجای دیگر استعارت کند بر سبیل عاریت.»^۴ سپس در اینجا «چشم دین» را مثال آورده است. این تعریف بیشتر بر استعاره مکنیه و یا اضافه استعاری نظر دارد که مثلاً لفظ «چشم» در ترکیب فوق، بر سبیل عاریت برای «دین» به کار رفته است.

«حدائق السحر» نیز می‌گوید: «چنان باشد کی لفظی را معنی باشد حقیقی پس دبیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی نقل کند و بجای دیگر بر سبیل عاریت به کار بندد.»^۵ این نیز در واقع همان تعریف «ترجمان البلاغه» است و چیزی اضافه بر آن ندارد؛ مقصود او نیز ترکیب و اضافه استعاری (استعاره کنایی) است - دست کم چنین بر می‌آید. «مدارج

استعاره شامل نوعی تشبیه است که اصل تشبیه در آن به دست فراموشی سپرده می‌شود، چنان که گویی اصولاً تشبیهی در کار نیست بلکه مسأله اینهمانی مطرح است؛ این همان چیزی است که در علم بیان، «تناسی تشبیه» نام گرفته و در واقع اثبات حقیقت ادعایی است، که همان یکی شمردن مشبه و مشبه به می‌باشد، به صورتی که آوردن یکی را به جای دیگری جایز می‌دارد. در واقع استعاره عبارت است از تشبیهی که مشبه به آورده می‌شود و مشبه مراد است. در تعریف استعاره، «ترجمان البلاغه» چنین آورده است: «چنان بود کسی اندر او چیزی بود نامی را حقیقی یا لفظی بود کسی مطلق آن به معنی باز گردد مخصوص، آنکه

در تاریخ «بیان» به تعریف دقیق استعاره نزدیک تر می‌شود. «دقایق الشعر» نیز تفاوت این دو نوع را تشخیص می‌دهد و می‌نویسد: «استعاره بر دو نوع است یکی آنست که شاعر اطلاق اسمی کند به چیزی که مشابه آن اسم باشد و در صفت مشترک چنانکه مرد شجاع را اسد گویند» و این بر تشبیه مضمحل صادقست... نوع دوم: «معنی استعارت به عاریت خواستن است و در علم آنست که لفظی فی نفس الامر خفی باشد آن را در محلی دیگر به سبیل عاریت به کار برند... دست ظلم... پای تعدی... دامن عاقبت... دیوار امن و سلامت...». نوع دوم، همان تعریف «ترجمان البلاغه» و دیگر گذشتگان است اما تعریف نوع اول، همان است که شمس قیس گفته است؛ ولیکن حتی شمس قیس نیز تفاوت این دو را گویی به خوبی متوجه نشده است. در ترکیب‌هایی مثل «دست ظلم»، لفظ «ظلم» - مضاف الیه - به معنای غیر حقیقی به کار نرفته است بلکه دقیقاً در معنای حقیقی است. می‌دانیم که استعاره، نوعی مجاز و با علاقهٔ مشابهت است، یعنی لفظی که با علاقهٔ مشابهت در معنای غیر حقیقی به کار رفته است. در ترکیبات از گونهٔ فوق، همواره مضاف - یعنی مثلاً درس - در معنای حقیقی به کار رفته است پس باید دید آیا کلمهٔ «دست» - مضاف - استعاره هست یا نه؟ از طرفی در تعاریف «المعجم» و «دقایق الشعر» به مشابهت اشاره شده اما تعاریف دیگر این ویژگی را ندارند. از طرف دیگر در تعریف‌های دقیق‌تر امروزی نیز استعاره را نوعی مجاز با علاقهٔ مشابهت به شمار می‌آوریم. از طرف دیگر طبق تعریف‌های مذکور، باید «اسمی» بر معنای غیر حقیقی اطلاق گردد نه کل یک ترکیب یا جمله، مثل «دست روزگار»؛ با کمی توجه خواهیم فهمید که کلمهٔ «دست» - مضاف - در استعاره‌های مکتبهٔ فوق و دیگر ترکیبات استعاری مکتبه، به معنای مجازی

هست اما نه با علاقهٔ مشابهت، زیرا «دست» با «توانایی» رابطه دارد اما مشابهت ندارد؛ به عبارتی وجه شبهی برای آن دو موجود نیست بلکه رابطه و علاقهٔ آن دو، «سببیت» است. در اضافه‌های استعاری - یا استعارهٔ مکتبه - همواره مضاف در معنای غیر حقیقی است و به نظر می‌رسد که علاقهٔ آن با معنای حقیقی، همیشه علاقهٔ سببیت باشد؛ پس در واقع نمی‌توان آن را استعاره نامید و گمان من بر این است که نامگذاری این ترکیب به «اضافهٔ استعاری» - در معنای علم بیان - یک اشتباه باشد مگر این که معنای «به عاریت گرفتن» از آن افاده شود.

استاد جلال‌الدین همایی متوجه تناقض تعاریف فوق با آن مثال‌ها شده‌اند و مسأله را با این تعریف از استعاره، حل و گره‌گشایی کرده‌اند که: «یکی از دو طرف تشبیه را ذکر و طرف دیگر را ازاده کرده باشند»^۷ - بسیاری از امروزیان نیز گاهی همین تعریف را می‌آورند - اما این تعریف نیز بسیار متناقض و غیر دقیق است و مشکلی را حل نمی‌کند؛ مقصود از دو طرف تشبیه، مشبه و مشبه‌به است، مثلاً مسرد شجاع (مشبه) و شیر (مشبه‌به)؛ اما اشکال اینجاست که اگر «شیر» را بیاوریم و مقصودمان «مرد شجاع» باشد درست است ولی اگر «مرد شجاع» را ذکر کنیم آیا می‌توانیم و جایز است که معنای «شیر» را به عنوان معنای غیر حقیقی از آن انتظار داشته باشیم؟ آیا آن وقت «مرد شجاع» واقعاً در معنای حقیقی خود به کار نرفته است؟ هر کسی می‌تواند از کلمهٔ «شیر» معنای «مرد شجاع» را بفهمد اما آیا هیچ‌کس از «مرد شجاع» معنای «شیر» را خواهد گرفت؟ «شیر» به خاطر صفتی برتر به عنوان مشبه‌به برگزیده شده است و طبعاً اگر این صفت در او برتر نبود نمی‌توانست برای «مرد شجاع» مشبه‌به واقع گردد. طبق قاعده‌ای در تشبیه، مشبه‌به باید در وجه شبه، قوی‌تر و

واضح‌تر و برتر از شبه باشد، پس می‌بینیم تعریف فوق، پیچ و خم دادن برخی تعاریف ناقص و نادرست گذشته است؛ بنابراین استعاره عبارت است از ذکر کلمه‌ای در معنای غیر حقیقی با علاقهٔ مشابهت، لذا طبق استدلال‌های فوق، این گونه اضافه‌های به اصطلاح استعاری - یا استعاره‌های مکتبه - اصولاً استعاره نیستند بلکه مجاز هستند با علاقهٔ سببیت.

پس این که می‌گویند در ترکیب «دست ظلم»، ظلم به انسانی تشبیه شده است که «دست» دارد و آنگاه یکی از ملایمات و نوازم انسان - که همان «دست» است - به ظلم داده شده است، توجیه و حرکت در بیراهه‌ای است که به تناقض در تعریف استعاره می‌انجامد زیرا به هر حال کلمهٔ «ظلم» در معنای حقیقی خودش به کار رفته و کلمهٔ «دست» نیز با «قدرت» علاقهٔ مشابهت ندارد. این توجیه در واقع به بحث لغوی استعاره شبیه است که یعنی «به عاریت گرفتن». آقای دکتر شمیسا نیز به خوبی و با دقت به این امر توجه نموده‌اند و بحثی در کتاب «بیان» در این مورد دارند.^۸ آقای دکتر کزازی در کتاب «بیان» خود این استعاره را «گونه‌ای بیراهگی و نابهنجاری در استعاره» به شمار آورده‌اند اما رویهم‌رفته آن را همان استعاره دانسته‌اند.^۹ ایشان برخی مثال‌ها را به عنوان استعاره نقل کرده‌اند مانند: «مرگ چنگال خویش را گشود» (ص ۱۲۴)

اما این جمله، جاندارگرایی و شخصیت بخشی است نه استعاره؛ باز مثالی از مسعود سعد آورده‌اند: در بارگاه مُلک میان بست و ایستاد بر طاعت تو، دولت بدمرام رام تو (ص ۱۲۵) این نیز شخصیت بخشی است که «دولت» را چون چاکری فرمانبر نشان داده است. باز مثال‌های دیگر ایشان:

فتوح و نصرت، به هر چه رأی کنی
در رکاب تو و عنان تو باد
(ص ۱۲۶)

گشت زر، از نهیب جود تو زرد
رفت گل را ز شرم خسوی تو خوی
(ص ۱۲۶)

تا زدل نعره زد سیاست تو
فته را هیچ هوش در تن نیست
(ص ۱۲۶)

تعزیت کرد کی تواند صبر
سریت گفت کی تواند غم
(ص ۱۲۶)

که نشسته است و ایستاده به جد
نثر در سوگ و نظم در ماتم
(ص ۱۲۷)

در بیت‌های بالا، کلماتی که مشخص شده‌اند
چه علاقه‌مناهی با مشبه به - که محذوف
است - می‌توانند داشته باشند؟ اینها نیز همه

شخصیت بخشی هستند، چنانکه خود ایشان نیز
فرموده‌اند: «بنیاد استعاره کنایی در ادب

پارسی، بیشتر بر آدمی گونگی و جاندارگرایی
نهاده شده است.»^۱ و در واقع باید گفت که این
گونه استعاره، همان شخصیت بخشی است.

ایشان مثالی دیگر از خاقانی آورده‌اند:
عقد نظامان سحر از من ستاند واسطه
قلب ضرابان شعر از من پذیرد کیمیا
(ص ۱۳۰)

در این جا «نظامان سحر» و «ضرابان شعر»
استعاره کنایی شمرده شده است، اما این دو

ترکیب هم با یکدیگر و هم با مثال‌های دیگر
تفاوت کلی دارند، ولی نه از این نظر که در
اینجا آدمی گونگی یا جاندارگرایی نیست بلکه

از نظر نوع ساختار:
مثال قبلی: چنگال مرگ
لوازم مشبه به
مثال‌های فعلی: نظامان سحر
مشبه به
ضرابان شعر

مشبه به

(باید دقت شود که در مثال اخیر، مشبه به و

مشبه اصلاً به هم مربوط نیستند زیرا هریک
برای خود مشبه به و مشبه جداگانه‌ای دارند؛
مثلاً مشبه «ضرابان» عبارت است از شاعران و

مشبه به «شعر» عبارتست از «سکه» ترکیب
«چنگال مرگ» با «ضرابان شعر» نزدیکی دارد
اما یک نوع نیست، زیرا «چنگال» با مشبه به

(مثلاً گرگ) علاقه‌مشابهت ندارد اما
«ضرابان» به خودی خود به صورت مشبه به
برای «شاعران» آورده شده است و با آن علاقه

مشابهت نیز دارد و می‌توان وجه شبه را «پدید
آوردن چیزی ارزشمند» دانست؛ پس
«ضرابان» به تنهایی استعاره است، آن هم از

نوع مصرحه (آشکار)، اما لفظ «شعر» در
معنای حقیقی خود به کار رفته و خود «قرینه»
صارفه است تا معنای غیر حقیقی «ضرابان»

دریافته شود.
در ترکیب «نظامان سحر» اگر «نظامان» را
سخنوران بدانیم و «سحر» را «سخن و بیان»،
پس هر دو واژه به تنهایی نیز استعاره مصرحه

هستند و در این ترکیب، دو استعاره به یکدیگر
اضافه شده‌اند زیرا هم «نظامان» مشبه به است و
هم «سحر»، و هریک نیز برای خود مشبه‌های

جداگانه‌ای دارند؛ لذا این ترکیب کاملاً با
ترکیبات مشهور به استعاره کنایی، متفاوت
است. در مثال:

موج زد کفت و نماند همی
مکرمست چسبون به خشک در، ماهی
(ص ۱۳۱)

نیز برخلاف گفته‌استاد کزازی «کف»
استعاره نیست بلکه مجازاً به معنای «دست»
است و «موج زد» استعاره تبعیه است. «کاشتن»
نیز در مثال:

هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نسجد
در رهگذار باد، نگهبان لاله بود
(ص ۱۳۱)

استعاره تبعیه است نه استعاره کنایی، چنان

که ایشان گفته‌اند. مثال‌های دیگر نیز از همین
گونه است. بنابراین آنچه به عنوان استعاره

کنایی مطرح شده، یا شخصیت بخشی و به
اصطلاح آدمی گونگی و جاندارگرایی است و
یا مجاز با علاقه‌سببیت، و یا اصولاً از نوع

استعاره مصرحه (آشکار) است که یکی از دو
طرف ترکیب - عمدتاً مضاف‌الیه - «قرینه»
صارفه است برای درک و دریافت معنی

غیر حقیقی لفظ دیگر.

فهرست منابع

۱ - ترجمان البلاغه / محمد بن عمر الرادویانی /
تصحیح احمد آتش / کلیه الآداب بالجامعة
الاستانبولیة / استانبول / ۱۹۴۹ / ص ۴۰.

۲ - حدائق السحر / رشیدالدین و طواط /
تصحیح عباس اقبال / سنایی - طهوری / تهران /
۱۳۶۲ / ص ۲۹.

۳ - مدارج البلاغه / رضا قلیخان هدایت /
محمدی / تهران / ۱۳۳۱ / ص ۱۲.

۴ - بدایع الافکار / واعظ کاشفی / تصحیح
رحیم سلیمانقل / آکادمی علوم شوروی / مسکو /
۱۹۷۷ / ص ۶۳.

۵ - المعجم / شمس قیس / تصحیح محمد
قزوینی / زوار / تهران / ۱۳۶۰ / ص ۳۶۶.

۶ - دقایق الشعر / تاج الحلاوی / تصحیح
محمدکاظم امام / دانشگاه تهران / ۱۳۴۱ / تهران / ص
۴۷.

۷ - فنون بلاغت و صناعات ادبی / جلال‌الدین
همای / توس / ۱۳۶۱ / تهران / ص ۲۵۰.

۸ - بیان اسیروس شعیسا / فردوس / ۱۳۷۰ /
تهران / ص ۱۶۶ - ۱۶۵.

۹ - بیان / میرجلال‌الدین کزازی / نشر مرکز /
۱۳۶۸ / تهران / ص ۱۲۳.

۱۰ - همان، ص ۱۲۷.